

## پیش‌خوانی

روایت سفیر انگلستان از شخصیت و سقوط محمدرضا پهلوی

### شاه چگونه فرو افتاد؟

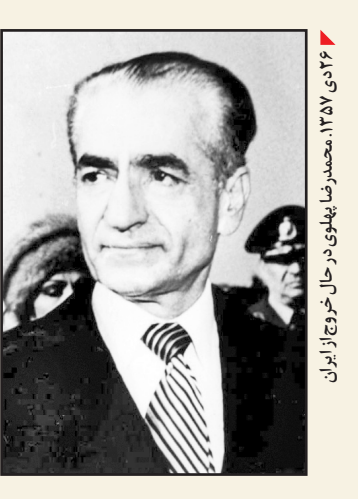
■ **شاهد توحیدی**



نویسنده انثری که هم‌اینگ به شما معرفی می‌شود، در پنج سال پایانی تسلط پهلوی دوم بر ایران، عهده‌دار سفارت انگلستان بود. او بعدها خاطرات این دوره را منتشر کرد که ترجمه

آن بانام «غرور و سقوط» از سوی مرکز اسنادانقلاب اسلامی نشر یافت. ناشر در دیپاچه این اثر، در باب تاریخچه نقش استعماری دولت انگلستان در ایران، چنین آورده است: «حافظه تاریخی ملت ایران هرگز سابقه استعماری، خیانت‌ها و دخالت‌های مستمر انگلیس را در کشورمان فراموش نمی‌کند. تاریخ معاصر ایران حوادث بسببایر تلخی را به خود دیده که در بسیاری از آنها دولت انگلستان نقش اصلی را ایفا کرده است. حمایت از حرکت‌های تجزیه‌طلبانه در نقاط مختلف و جدایی بخش‌هایی از خاک ایران، تأسیس و تقویت فرقه‌های ضاله برای ایجاد تفرقه تقویت حکومت‌های استبدادی در ایران، حمایت از دو کودتای ننگین ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ که به دیکتاتوری پهلوی انجامید، دخالت در تغییر دولت‌ها، اخذ امتیازات ظالمانه، غارت ثروت‌های ملی و همکاری در سرکوب حرکت‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه ملت ایران بخشی از سوابق ننگین انگلیس در ایران به شمار می‌رود. مروری بر این حوادث بازخوانی تاریخ معاصر و مطالعه اسناد و مدارک دخالت انگلیس در ایران را ضروری می‌نماید.»

بخش دیگری از این مقدمه، به پیشینه مؤلف در ایران و نگاه وی به سلطنت محمدرضا پهلوی از بدو حضور در کشورمان تا سقوط سلطنت وی پرداخته است. «کتاب حاضر خاطرات آنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در ایران در زمان پیروزی انقلاب اسلامی است که به شرح حوادث آن دوره مهم تاریخ معاصر اختصاص دارد. پارسونز پنج سال از دوران فعالیت دیپلماتیک خود را در ایران گذراند. در این اثر نیز



۵۲۶ ساله، محمدرضا پهلوی در حال خروج از ایران

طبق سنت مآلف شاهد مقاومت و مخالفت انگلیس در برابر انقلاب اسلامی و استقلال‌طلبی ملت ایران هستیم، به‌طوری‌که پارسونز پاره‌انگرائی و مخالفتش را از سقوط شاه و وقوع انقلاب اسلامی ابراز می‌کند. پسر آنتونی پارسونز، سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران که مدت پنج سال از سال ۱۹۷۴م (۱۳۵۲ش) تا ۱۹۷۹م (۱۳۵۷ش) عهده‌دار این سمت در ایران بود، دیپلمات حرفه‌ای است که قبل از احراز سمت سفیر انگلیس در ایران، در ترکیه، اردن، مصر، سودان و بحرین خدمت کرده و آخرین سمت وی قبل از سفارت انگلیس در ایران، معاونت امور خاورمیانه در دفتر امور خارجه انگلستان بود. پارسونز در اوایل سال ۱۹۷۹م، کمی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به لندن بازگشت و تا سال ۱۹۸۲ ریاست هیئت نمایندگی انگلستان در سازمان ملل متحدرا به عهده داشت و در این سمت نیز با مسائل مربوط به ایران از جمله ماجرای گروگان‌گیری و جنگ ایران و عراق سروکار داشت. آخرین سمت رسمی پارسونز مشاور مخصوص مارگارت تاچر، نخست‌وزیر انگلستان در امور خارجی بود. وی در پایان سال ۱۹۸۳ بازنشته شد و این کتاب نخستین اثر او درباره مأموریت‌های سیاسی‌اش در خارج از انگلستان است.

«غرور و سقوط» بیان خاطرات دوران اقامتش در ایران در مقام سفیر انگلیس است. پارسونز در این کتاب کوشیده است مشاهداتش را درباره اشخاص نظیر خاندان سلطنتی، رجال مملکتی، سفرا نمایندگان خارجی و همچنین حوادث رخ داده طی اقامت پنج ساله‌اش در ایران از جمله فرار و نشیب‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، اقدامات شاه، چگونگی تعارضات بین رژیم و مخالفانش، نظهرات، انعصاب‌ها و درگیری‌های بین ارتش و مردم به‌پاخاسته و نظایر اینها را تشریح کند. او سعی کرده است بیان خاطراتش همراه با تحلیل و علت‌یابی حوادث باشد. به دلیل ارتباط نزدیک با شاه، اعضای خاندان سلطنتی و سران رژیم خاطرات وی می‌تواند بازگوکننده مطالبی باشد که کمتر در اختیار ما قرار داشته‌است. البته فضوت درباره میزان صحت و بی‌طرفی او در اظهار نظرهایش نیز به عهده خواننده‌است.»

■ **احمدرضا صدری**

روزهایی که بر ما می‌گذرد، تداعی‌گر چهلمین سالمرگ محمدرضا پهلوی است. هم از این روی و در تحلیل واپسین فصل از حیات سیاسی می‌داریم. امید آنکه تاریخ پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مقید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **سرطان، پنهان کاری و ترس زمزم!**

بر حسب شواهد، محمدرضا پهلوی پنج سال پیش از وقوع انقلاب و سقوط سلطنتش، به سرطان غدد لنفاوی دچار شد. این رویداد بر رفتار سیاسی وی تأثیری نمایان نهداد و پنهان کاری و ترس را بر وی مستولی ساخت. هم از این روی، مناسب است که خواش حالات شاه در واپسین فصل از حیات وی، از این نکته بی‌آغازد. زهراسعیدی پژوهشگر تاریخ معاصر در این باره می‌نویسد: «محمدرضا پهلوی از همان دوران کودکی با ضعف جسمی و بیماری‌هایی مواجه بود. مادرش تاج‌الملوک به خاطرارت خود به ضعف جسمی او اشاره کرده و گفته است که محمدرضا از نظر هیسکل و قدرت از بچه‌های همسن و سال خود ضعیف‌تر به نظر می‌آمد. علاوه بر این، شاه به گفته خودش در دوران کودکی به بیماری حصیه نیز دچار شد تا جایی که زندگی او را با تهدید جدی مواجه ساخت. در واقع نجات‌شاه از این بیماری‌ها باعث شد وی تاحدودی در مورد خود دچار توهم گردد. شاه در تشریح این موضوع در مصاحبه‌ها و نوشته‌های مختلف، به باورهای مذهبی و ماورایی اشاره کرده و علت نجات خود را ناشی از بر خیز الهامات غیبی دانسته است. او به نجات یافتنش از خطرات زمینی باور داشت. موضوعی که بعدها در زمان ابتدای وی به بیماری سرطان، باعث شد تا اعتماد به نفس خود را که ریشه در مسائل روانی داشت، تا حدود زیادی از دست بدهد؛ شاه در اوایل سال ۱۳۵۳ با نشانه‌هایی از بیماری



محمدرضا پهلوی در حال آب تندی در دوران حضور در پناهانلا



**برخی معتقدند شاه از بدو بیماری خویش متوجه نوع آن شده بود و کاملاً از آن آگاهی داشت و همین موضوع تأثیر زیادی بر روحیه و اراده او در اداره کشور گذاشت. بر این اساس دارو هایی که مصرف می‌کرد به شدت بر بنیه جسمی او تأثیر گذاشته و باعث شده بود تا روحیه و اعتماد به نفس خود را از دست بدهد. به گونه‌ای که در سخنرانی و مصاحبه‌هایی که بعد از آن داشت، هر گاه از مرگ صحبت می‌کرد، صدایش به لرزه می‌افتاد و به صورت زمزمه صحبت‌های خود را ادا می‌کرد!**

واپسین فصل از حیات سیاسی پهلوی دوم در آیینه تحلیل‌ها

# پهلوی دوم، فروافتاده به عصیان عمومی و طرد از سوی اربابان

مواجه شد. وی در آن سال در تعطیلات نوروزی در کیش بود که توسط دکتر ایادی پزشک مخصوص شاه، متوجه بیماری خود می‌شود. بعد از آن دکتر ایادی از پرفسور برنار فرانسوی، متخصص خون دعوت کرد تا برای معاینه شاه به ایران سفر کند. در نهایت طبق معاینات صورت گرفته و آزمایش‌های انجام شده، مشخص شد که شاه به نوعی از سرطان لنفاوی مبتلا شده است. برخی معتقدند شاه از بدو بیماری خویش متوجه نوع آن شده بود و کاملاً از آن آگاهی داشت و همین موضوع تأثیر زیادی بر روحیه شاه و اراده او در اداره کشور و مملکت گذاشت. بر این اساس داروهایی که مصرف می‌کرد به شدت بر بنیه جسمی او تأثیر گذاشته بود و باعث شده بود تا شاه روحیه و اعتماد به نفس خود را از دست بدهد. به گونه‌ای که در سخنرانی و مصاحبه‌هایی که بعد از آن داشت، هر گاه از مرگ صحبت می‌کرد، صدایش به لرزه می‌افتاد و به صورت زمزمه صحبت‌های خود را ادا می‌کرد، اما بر خلاف این دیدگاه، برخی از افراد و منابع موجود مدعی هستند که این موضوع به پیشنهاد و توصیه ایادی تا چند سال از شاه پنهان ماند. بر اساس این دیدگاه: نتیجه آزمایش به آگاهی ایادی رسید و او تأکید کرد که با توجه به روحیه شاه که کوچک‌ترین ناراحتی جسمانی نگران می‌شد، نباید او را از بیماری‌اش آگاه کرد. مسئولیت اخلاقی گروه پزشکان بسیار سنگین بود. چنانچه فرح، همسر شاه نیز چند سال بعد از هر چه هست، شاه اگر هم از بیماری خود آگاه بود، از جزئیات آن چیز زیادی نمی‌دانست و به طرز عجیبی تأکید داشت که نزدیکانش از جمله فرح، از آن مطلع نشوند. چنانچه فرح، همسر شاه نیز چند سال بعد از تشخیص اولیه، از این موضوع اطلاع یافت. وی در این رابطه در خاطرات خود آورده است: ماجرای بیماری همسرم را فقط سال‌ها بعد در گزارشی که دکتر ژرژ فنلاندرن تهیه کرده بود، کشف کردم! شاه با آنکه از جزئیات بیماری خود خیر نداشت، اما می‌دانست

**■ درها به روی شاه سرگردان بسته می‌شود!**
یکی از چالش‌های پهلوی دوم پس از تر ک ایران، رویگردانی دوستان دیرین از وی بود. به موجود تاریخ صرف گذشته‌ای می‌مانست که تمام درها به روی او بسته شده بودند. او همه -از اطرافیان گرفته تا دولت‌های متحد خویش به ویژه آمریکا- را به خیانت متهم می‌ساخت و درک نمی‌کرد که دیگر برای آنان سودی ندارد. رضا سرحدی، پژوهشگر تاریخ معاصر در این باره می‌نویسد: «در واپسین روزهای منتهی به سقوط سلطنت در ایران، شاه به روایت نزدیکانش، هر روز عصبی‌تر و نگران‌تر و افسرده‌تر می‌شد. می‌خواست هر چه زودتر ایران را ترک کند. آن روزها شاه احساس می‌کرد که مردم ایران به او پشت کرده‌اند! حتی می‌گفت: قدر خدمتش را ندانسته‌اند. غرب را هم به خیانت متهم می‌کرد. می‌گفت: سسال‌ها متعلقان اطرافش به او دروغ گفتند و مردم هم خدماتش را نادیده انگاشته‌اند و به آنها پشت کرده‌اند! انقلاب که به مراحل نهایی خود نزدیک می‌شد، شاه و خانواده‌اش از ایران خارج شدند. آنها مدت کوتاهی در مصر ماندند. ملاقات با فو، در رئیس‌جمهور سابق آمریکا، اگر هم



محمدرضا پهلوی در نیجه ورود به مصر در کنار انورسادات

صورت گرفت، رسمیت و اهمیتی نداشت. البته سادات از هیچ کوششی برای تقویت روحیه شاه فروگذار نمی‌کرد؛ رفتارش با شاه چون رئیس یک دولت بود و تا واپسین دم حیات شاه تغییری در این رفتار حاصل نشد. شاه قصد داشت پس از گذراندن چند روزی در مصر به امریکا پرواز کند، اما درست چند ساعت قبل از پرواز، قاصدی از یک شاه دیگر وارد اسوان شد. او سفیر مراکش در مصر بود که از قاهره پرواز کرده بود تا دعوتی از جانب ملک حسن دوم متحد دیرینه شاه، به او تسلیم نماید. حسن نیز مانند سادات مقادیر هنگفتی پول از شاه دریافت کرده بود. جهان سادات هم می‌گوید: پادشاه مغرب نیز احساس کرد که او نیز باید حرکت بزرگوارانه‌ای نسبت به برادرش شاه سرنگون شده بنماید؛ آیا اعلیحضرت همایون شاهنشاهی التفتات می‌فرماید که سر اهشان به ایالات متحد امریکا توفقی در مراکش بنمایند؟ پاسخ مثبت بود. در واشنگتن، کار‌تر از اینکه ورود شاه به امریکا بازم به تأخیر می‌افتاد، غرق در شادمانی بود!قبول سفر به مراکش نشان از دلخوری شاه از حامی دیرینه خود(امریکا) داشت. آنجا هم اقامت شاه چندهفته‌ای بیش دوام نیاورد. بالاخره نمایندگان دولت مراکش شاه گفتند که: باید ظرف چند روز کشور را ترک گوید، همچنین دستگاه اطلاعاتی فرانسه به دولت مراکش هشدار داد که ادامه اقامت شاه در آنجا فرجامی جز آشوب و حتی طغیان نخواهد داشت. بالاخره برتیکه قرار داد کنفرانس ملل اسلامی در مراکش برگزار شود و نگرانی سلطان حسن این بود که حضور شاه، بر همه جنبه‌های دیگر کنفرانس سایه خواهد انداخت. سوای این همه عامل، در اوایل اسفند دولت نوپای اسلامی در ایران به‌طور رسمی از دولت مراکش خواستار بازگرداندن شاه شد. در تمام‌این سرگردانی‌ها شاه رویگردانی از غرب را در پیش گرفته بود که بر گرفته از تفکر او یعنی خیانت امریکا به خودش بود!اگر محمدرضا پهلوی عصبی به نظر می‌رسید و اسیر فرضیه‌هایی چون خیانت از جانب امریکا شده بود، به همان اندازه امریکا از همراهی و مساعدت مستقیم و علنی از متحد دیرینه خود به هراس افتاده بود. این هراس ناشی از آن بود که امام خمینی از هنگام پیروزی انقلاب، به بازگرداندن شاه اصرار داشت. این تلاش‌ها تا واپسین لحظات حیات شاه حتی در شرایط و زمانی که امید واقع‌بینانه‌ای به بازگرداندن دیپلماتیک و قانونی او وجود نداشت، ادامه پیدا کرد. حاصل این فشارها و تهدیدها این بود که هر روز، روزگار بر شاه و خانواده‌اش سخت‌تر و تنگ‌تر می‌شد. گویتارین نشان میزان موفقیت امام خمینی در این تلاش، این واقعیت بود که تا ساعاتی پیش از خروج اجباری شاه از مراکش، هنوز هیچ کشوری حاضر به صدور ویزا برای او و خانواده‌اش نبود. بالاخره بعد از تلاش‌های فراوان، دولت باهامن حاضر شد شاه را برای مدت کوتاهی بپذیرد.»

**■ شاه از کی سقوط کرد؟**

بی‌تردید دروازه‌های مصر، تنها دری بود که در دوره او را می، به همدلی به روی شاه‌نگون‌بخت گشوده شد. برخی اما، این امر را به انسان دوستی انورسادات ربط می‌دهند و حال آنکه در این فتره، ماورایی را به چالش بکشاند. بر اساس یک دیدگاه: به نظر می‌رسد که سال‌های رنج برن خصوصی شاه، در فضایی دیگر نیز وجود دارد. نگاه داشتن متحد سابق امریکا در گوشه‌ای برای مرگ و زنج هشدار بود. جریان اسلامی مصر - که به فاصله‌ای اندک وی را به کام مرگ فرستاد- در زمره این فرضیات به شمار می‌رود. سیدمرتضی حافظی، پژوهشگر تاریخ معاصر در این باره می‌نویسد: «شاه در کتاب پاسخ به تاریخ می‌نویسد: قرار شد شهپناو و من پس از اینکه بختیار از مجلسین رأی اعتماد گرفت، برای چند هفته استراحت، کشور را ترک کنیم. آخرین روزهای اقامت در تهران، سخت‌ترین روزهای ما بود. ما در هشتم سفر من موجب پیدایش آرامش و تسکین باری کند و بتواند وطن را از ویرانی و نابودی نجات دهد. در حقیقت باید گفت که این سفری بود تمام آن به آوارگی، تنهایی و اندوه و بی‌بازگشت. بسیاری معتقد بودند که رژیم از همان روز سقوط کرد!در این برهه تغییر و دگرگونی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. در یک سوی تحولات شتابان، شاه قرار داشت که قدرت خویش را در حال زوال می‌دید و سردرگم از اینکه به چه کسی تکیه کند، رفتاری روان پریش از خود بروز می‌داد و در سوی دیگر مردمی بودند که طبعی‌ای از قدرت مذهب در جامعه‌ای شیعی به روی آنها پدیدار و خیزش توده‌ای آنان را در انتخاب‌های درست‌تر در عین حال مغرورانه کمکیار شده بود. روزی که شاه با چشم‌های گریان تهران را ترک کرد، قصد اصلی‌اش این بود که بعد از اقامتی کوتاه در مصر راهی امریکا شود؛ چون کارتر، رئیس‌جمهور امریکا، قبل از خروج وی از تهران، به او گفته بود که امیدوار است شاه چند روزی در مصر بماند تا در آنجا پرزیدنت فو و نخست‌وزیر بگین بتوانند گزارشی از آنچه در کمپ دیوید گذشته در اختیارش بگذارند، اما مقامات امریکایی به شاه روی خوش نشان ندادند و شاه تاگزیر از مصر به مراکش رفت و روزهای او را می‌خود را در مراکش گذراند؛ بااین حال هیچ‌کدام از کشورها حاضر نشدند به وی پناهنده‌گی دائمی دهند. در این میان انورسادات از شاه دعوت کرد برای معالجه و سکونت به مصر بیاید. شاه و فرح و همراهان با یک هواپیمای نظامی امریکا، باناما را به مقصد قاهره ترک کردند. کارتر پس از گفت‌وگو با انورسادات دستور داده بود تسهیلات لازم برای مسافرت شاه به مصر در اختیار او گذاشته شود و هواپیمای نظامی امریکا هم مطابق این دستور به مسافرت محمدرضا و همراهانش اختصاص داده شد. در فرودگاه قاهره، انورسات، همراه همسرش

## روزنامه جهان | شماره ۵۹۸۸

جهان سادات به استقبال آمده بودند و قرار شد که او را از فرودگاه مستقیم به بیمارستان ارتش مصر ببرند. در این مسیر بود که شاه خطاب به سادات گفت: من هیچ کاری برای شما در گذشته انجام ندادم، اما شما تنها کسی هستید که با من به احترام رفتار کردید! روابط میان خاندان پهلوی و سادات از حد عرف روابط دیپلماتیک نیز فرات رفت و به روابط خانوادگی و شخصی نیز منجر شد؛ سفر سادات به ایران بیانگر اوج مودت میان این دو دولت بود؛ تمام اینها نشان دهنده حمایت تمام‌قد محمدرضا پهلوی از رژیم سادات و همچنین ارادت سادات به پهلوی بود. با این حال تصمیم سادات در پناه دادن به شاه قاعدتاً دلایلی گوناگون داشت: از یک‌سو شخصیت سیاسی سادات در این کار نقشی اساسی داشت، آشکارا با شاهی که زمانی در اوج قدرت بود و حال به حضیض ضعف رسیده بود، همدلی داشت، به‌خصوص که آنان امیدوار بودند شاید شاه همچون سال ۱۳۳۲ یک‌بار دیگر با کودتا به قدرت بازگردد. از سویی دیگر، در آن دوران سادات استانداردارکاز مقابله با نیروهای اسلامی در درون مصر بود. بنا بر تحلیل سفارت امریکا، پناه دادن به شاه بخشی از حمله غیرمستقیم سادات علیه نیروهای دست راستی مذهبی در مصر است. چندی پس از ورود شاه به قاهره تیمی از پزشکان به سرکردگی دکتر دوبیکی وی را جراحی و پس از آن اعلام کردند سرطان به دیگر اعضای بدنش سرایت کرده است. دکتر کین امریکایی به فرح گفته بود که نباید به تلاش‌های ناخواسته برای زندگی او دست بزنند و بگذارند وی راحت بمیرد. محمدرضا چند روز بعد به اغما رفت. روشن بود که در آستانه مرگ قرار گرفته‌است و سرانجام در روز ۵ مرداد ۱۳۵۹ از دنیا رفت.»

■ **پاسخی دبر هنگام و سست به تاریخ!**

محمدرضا پهلوی در دوران او را می، مورد سرزنش و اداب بسیاری از متحدان و حتی دوستان سابق خویش قرار گرفت. او برای نجات از بخشی از فشار اینگونه ملامت‌ها، به کاری زد که مجموعه‌ا به ضرر وی تمام شد. تدوین «پاسخ به تاریخ» و توجیحات سست و فرافکنانه، از نهایتا گریه از کار شاه‌نگون‌بخت نگشود و از انزواوی چیزی نکاست. سیدمرتضی حسینی، پژوهشگر تاریخ معاصر در این باره می‌نویسد: «محمدرضا پهلوی در بخش چهارم پاسخ به تاریخ، دیدگاه خود درباره انقلاب اسلامی را بیان می‌کند. آنچه کاملاً بر این بخش از کتاب حاکم است، رویکرد توطئه‌اندیشانه‌ای است که گاه به ادعاهای مضحکی می‌انجامد. شاه با اشاره به قیام مردم قم در سال ۱۳۵۶ می‌گوید: زشت از این کاری در تصور نمی‌گنجد، ولی از قرار معلوم، بدن مجروحان فرضی را با مرگ کروم آغشته می‌کردند تا عکاسان خبرنگار فاقد اصول اخلاقی بتوانند عکس‌های مؤثرتری بگیرند! او در ادامه در یک چرخش آشکار، مسئولیت تمام خسونت‌ها و جنایات حکومت در مواجهه با مخالفان و منتقدان را به گردن ساواک و نخست‌وزیر انداخته و می‌نویسد: در هیچ کشوری مسئولیت اعمال پلیس و نیروهای اطلاعاتی بر عهده پادشاه یا رئیس کشور گذاشته نشده است، بلکه وزیر کشور، وزیر جنگ یا نخست‌وزیر مسئول هستند. در ایران، مسئولیت مستقیم ساواک به‌عهده نخست‌وزیر بود… من هرگز این قاعده را زیر پا نگذاشتم! این موضوع که مجلس، دولت و نهادهای نظامی در ساختار بسته حکومت پهلوی هیچ‌گونه اختیاری از خود نداشته و تنها مجری متویات شاه بودند، به اندازه کافی روشن است. یرواند ابراهامیان، پاسخ به تاریخ را آخرین و صیطنامه سیاسی محمدرضا پهلوی در سرش از پریشان‌گویی‌های یک آدم پارنوتید (توطئه‌اندیش) می‌داند. از نگاه او شاه علاوه بر اینکه مصدق را عامل لندن می‌دانست، معتقد بود انگلیسی‌ها همراه با شرکت‌های نفتی و روحانیون مرتجع، انقلاب را به تلافی دفاع او از اوپک و آرمان فلسطینی‌ها طراحی کردند؛ ادعایی که هم فلسطینی‌ها و هم اسرائیلی‌ها را شگفت زده کرد. محمدرضا پهلوی در این کتاب، تلافی منافع مختلف سلطنت‌کنسرسیون بین‌المللی نفت، امریکا و بریتانیا، رسانه‌های بین‌المللی، روحانیون مرتجع کشور و کمونیست‌هایی را که در برخی از دستگاه‌های حکومتی نفوذ کرده بودند عامل وقوع انقلاب معرفی می‌کند. البته در ادامه، نکته همسویی نیروها نشان از توطئه‌ای سازمان‌یافته علیه او باشد را رد می‌کند و معتقد است که همه نیروهای درگیر در انقلاب دلایل خودشان را برای از صحنه خارج کردن او داشتند.

پاسخ به تاریخ یک کتاب خاطرات به‌معنای مرسوم آن نیست. شاه در دو کتاب قبلی خود از نقشه راه آینده ایران تحت هدایت خود و آنچه باید باشد گفته بود، اما آنچه در پاسخ به تاریخ آمده، روایتی از آنچه گذشت براساس توجیحات اوست. طبیعی است که در این سبکل از پاسخ‌گویی، روایت‌های مبتنی بر واقعیات و مستندات تاریخی و تحلیل‌های منطقی جای خود را به توجیه‌تراشی و متهم کردن دیگران بدهد. عنوانی که محمدرضا پهلوی برای کتاب خود انتخاب کرده است و ارتباط آن با زمان نگارش نیز قابل توجه است. شاه که در طول دوران ۲۷ ساله سلطنتش هیچ‌گاه خود را نیازمند به پاسخ‌گویی به مردم یا نهادهای عمومی نمی‌دانست، این‌بار نیز با همان غرور همیشگی تاریخ را مخاطب خود قرار داد. به‌عبارت دیگر اگر چه در نهایت، عموم مردم خوانندگان این کتاب هستند، اما او بیش از آنکه خود را در قبال مردم ملزم به پاسخ‌گویی بداند به فضولت تاریخ و احتمالا آیندگان اصالت می‌داد.»